

نگاهی به داستان «اتو استاپ» از کتاب «عشق‌های خنده دار» اثر «میلان کوندرا»

شیوا شکوری

چکیده

داستان در باره زوجی است که یک سالی است با یکدیگر هستند و برای دو هفته به تعطیلات می‌روند، ولی در همان روز اول از طریق بازی اتو استاپ، بیشتر از آنی که زوجها در طی سالیان یکدیگر را می‌شناسند، پیش می‌روند. دختر بیست و دو ساله است و با بدنش راحت نیست. حتی خجالت می‌کشد که در موقع نیاز به توالیت برود. او به دوست پسرش کاملاً اعتماد دارد چون باور دارد که او هیچ‌گاه بدن او را از روح او جدا نمی‌بیند. وقتی دختر تظاهر می‌کند که یک زن مسافر اتو استاپی است و دوست پسرش باید او را سوار کند، او از شخصیت خجالتی خود فراتر می‌رود و با نقشش یکی می‌شود. مرد بیست و هشت ساله است و تنها از نظر سنی از زن بزرگتر نیست، بسیار هم دنیا دیده است. او مردی است که با زنان بسیاری بوده و فکر می‌کند هر چیزی را که یک مرد باید در مورد زنان بداند، می‌داند. دوست دخترش را به خاطر پاکی و سادگی و خجالتی بودنش و چیزهایی که زن‌های قبلی زندگیش نداشتند، بسیار دوست دارد. برای همین هم وقتی دختر در این نقش فرو می‌رود، هم عصبانی می‌شود و هم شوک. از دختر درخواست می‌کند که بازی را تمام کند، ولی دختر نمی‌پذیرد. همین بیشتر عصبانی‌اش می‌کند و باعث می‌شود که سرسخت و بد قلب شود و به دختر نیش‌هایی گزنده بزند و با او به پستی رفتار کند.

این زوج از کشوری کمونیستی هستند که وقتی از کشور خارج می‌شوند، هر دو از مسیر روئین خود نیز خارج می‌شوند و به سوی شهری که نمی‌شناسند نزدیک و نزدیک تر. مرد با اعمالی که انجام می‌دهد احساس آزادی می‌کند و وقتی که دختر به نقش خودش ادامه می‌دهد، مرد پیش خودش فکر می‌کند، او چقدر خوب می‌تواند یک دختر لاش و شهوانی باشد. این فکر او را به هم می‌یزد و گفتگویشان بی‌پرده‌تر و نامحترمانه‌تر می‌شود. حتی جایی از دختر می‌پرسد: کجا می‌ری؟ و او می‌گوید که شاش دارم. در حالی که این واژه را در زمان آشنایی‌شان هیچ‌گاه نمی‌توانست بر زبان بیاورد چون خجالت می‌کشید.

دختر از این که دوست پسرش از بیان این کلمات جدید از دهان او جا خورده، احساس خوشایندی دارد و وقتی که به سوی توالیت می‌رود متوجه است که چه جوری مردهای دیگر به او نگاه می‌کنند. او با یک حرکت پستان‌هایش را بالا می‌دهد و باسنش را از این طرف به آن طرف تاب. او حتی اهمیت نمی‌دهد که دارد مثل یک تن‌فروش ماهر رفتار می‌کند. در این بازی که بیشتر یک تله است، هر چه دختر بیشتر در نقشش فرو می‌رود بیشتر دلش می‌خواهد آن را ادامه بدهد. چنانچه وقتی مرد تصمیم می‌گیرد که از این بازی «مشتري و خریدار» خارج بشوند، دختر همچنان ادامه می‌دهد. در اتاق هتل وقتی معشوقش او را وادار به لخت شدن می‌کند و از او می‌خواهد که رفتارهای سکسی انجام بدهد او انجام می‌دهد. با این‌که هم گیج شده است و هم ترسیده، ولی تشخیص نمی‌دهد که این بازی در زندگی او عجین می‌شود و باعث تنفر مرد از او می‌شود. چنانچه دختر بعد از سکس گریه می‌کند و می‌گوید: «من خودم هستم. من خودم هستم.» ولی مرد دیگر او را نمی‌فهمد و پاسخی به او نمی‌دهد.

نکته‌های داستان

هویت

عموماً حدس و گمان‌ها و ایده‌آل‌های ما مانع شناخت ابعاد گوناگون و پیچیده دیگری هستند. در حالی‌که هویت ما چند بعدی است و برای عشق ورزیدن به دیگری لازم است که عناصر کم رنگ و پنهان پرسونالیتی فرد نیز به خوبی عناصر پر رنگ و برجسته او شناخته شوند.

جنسیت

در این داستان نقش جنسیت در هویت و رابطه به شکلی عمیق مورد توجه قرار گرفته است. «کوندرا» از اشاراتی مثل «دختر» یا «مرد جوان» استفاده می‌کند تا بدین شکل به ما وجه یک بعدی هویت را بر پایه جنسیت نشان بدهد. دختر و مرد جوان هر دو یک آرکی تایپ هستند از مرد و زن جوان. دختر معصوم است و آسیب پذیر و از نظر سکسی کم تجربه، در حالی که دوست پسر او دنیا دیده است و باهوش و زیرک. همانطور که داستان جلو می‌رود، عناصر پنهان و نامرئی شخصیت‌ها هم آشکارتر می‌شود و دختر نیز با انتخاب یک هویت تیپیکال شروع به کشف و جستجو در هویت و پرسونالیتی خودش می‌کند.

قدرت و کنترل

«نیچه» نظریه‌ای در باره بی‌رحمی ذاتی و طبیعی انسان دارد و حقیقت این است که هر کس به طور طبیعی و ذاتی خودخواه است. به خاطر همین خصلت هم یک علاقه و اشتیاق وافر و غیر قابل مقاومتی ما به کنترل دیگران و موقعیت خودمان داریم و تلاش می‌کنیم تا جهان را در جهت اشتیاق‌ها و نیازهای خودمان مهار کنیم. حال زمانی که این اقبال وجود ندارد، اغلب آرزو و خواسته‌مان این است که قدرتی داشته باشیم تا بتوانیم دیگران را تحت تاثیر قرار بدهیم و انسان‌ها را زیر نفوذ و قدرت و تاثیر خودمان بیاوریم. «نیچه» می‌گوید: «ما می‌توانیم از این خصلت در جهتی خوب استفاده کنیم، اما بیشترین به اعمال شیطانی می‌انجامد. خیلی به ندرت قدرت در راهی تلاش می‌کند که به نفع دیگری باشد.»

در داستان این زوج هم اشتیاق به قدرت نشان داده می‌شود. هر شخصیت می‌خواهد دیگری را در جهت آن چه خودش می‌خواهد تحت تاثیر و نفوذ قرار بدهد. دختر تلاش می‌کند که فریبا و شهوانی باشد تا مرد را به خودش جذب کند، در حالی که مرد از این تیپ متنفر است.

حال نگاهی به شخصیت مرد جوان بیندازیم. ما در داستان می‌فهمیم که مرد خودش را عاقل و دنیا دیده می‌داند. او پاکی زن را بالاترین خصوصیت ارزش‌گذاری در زن می‌بیند و از سویی به معصومیت زن در مقایسه با زنانی که قبلا دیده، ارج می‌گذارد و ستایش می‌کند.

داستان می‌گوید: «او از لحظه‌های خجالتی زن لذت می‌برد. بخشی به‌خاطر این‌که او را از زنانی که می‌شناخت مجزا می‌کرد و بخشی به‌خاطر این‌که از قانون زودگذر دنیا آگاه بود و همین خجالتی بودن دختر را به نظرش با ارزش‌تر می‌کرد و حال که با او روبه رو می‌شد درمیافت که او این چنین که فکر می‌کرد نیست.»

نقش قدرت در بازی

این داستان قدرت بازی را روی زن جوان نشان می‌دهد و به او اجازه می‌دهد که بخش خجالتی‌اش را که مانع از بروز آزادانه احساساتش می‌شد، پس بزند. همین بازی، قدرت خود را روی مرد به صورت منفی نشان می‌دهد. او را عصبانی می‌کند و گمان می‌برد که دختر تجربه قبلی دارد و برای همین هم این قدر خوب این نقش را بازی می‌کند. تاثیر قدرتی که این بازی روی این زوج می‌گذارد کاملاً با هم متفاوت اند. برای دختر فرو رفتن در نقش یک تن‌فروش، (که دوست پسرش او را از پمپ بنزین بلند می‌کند)، کمکی است تا سدی را که مانع از ابراز احساساتش می‌شد و با خجالت خودش را نشان می‌داد، بشکند، چون طبیعت او یک طبیعت خجالتی است که اعتماد به نفسش کم است و او در این نقش بر این کمبود اعتماد به نفس فائق می‌آید.

موضوع واقعیت

حال ببینیم چطوری «میلان کوندرا» موضوع «واقعیت» را در داستان مطرح می‌کند. او از «واقعیت» در جایگاه یک «موجودیت یا حضور» که می‌تواند دیدگاهی نو در زندگی بوجود آورد، استفاده می‌کند. مرد جوان که در دنیای داستان اعتماد به نفس بالایی دارد، در مقابل «واقعیت زن»، متلاشی می‌شود.

در این داستان، بازی که فقط بازی کردن یک نقش است و برای تفریح و خنده در طول سفر ادامه است، باعث می‌شود که مرد جوان، احترام خود به دوست دخترش را از دست بدهد. او بی که دختر را پاک می‌پنداشت و از زن‌های قبلی زندگی اش بالاتر و پاک‌تر و معصوم‌تر می‌دید.

در آغاز داستان دختر هوشیار است و بر خودش مسلط و سکسوالیته اش را سرکوب می‌کند. هم به خاطر انتظارات جامعه و هم به خاطر پرسونالیتی خودش. بازی «اتو استاپ» به او امکان می‌دهد که بتواند در یک سناریوی کم

خطر احساسات سرکوب شده اش را بیان کند و بیرون بریزد. او توانایی این را دارد که در قالب زنی فرو رود که باور دارد، مردش بیشتر جذب آن‌ها می‌شود و با اجرای این نقش بر احساس ناامنی و پایین بودن اعتماد به نفس و موانع بازدارنده بیان احساساتش چیره می‌شود. این بازی برای او تفریح است تا آنجایی که با مرد به هتل می‌روند و مرد با او مثل یک تن‌فروش رفتار می‌کند و تحت فشارش می‌گذارد.

«اریک فروم» در کتاب «هنر عشق ورزیدن» می‌گوید: «عشق نابالغ یا وابسته به همزیگری، عشقی است که اصولاً یکی از طرفین عشق، خودش را در دیگری غرق می‌کند و او را بزرگتر از زندگی خودش می‌بیند و خودش را بخشی از آن می‌بیند. خارج از ارتباط دو انسان، اشتیاق شدیدی به ترکیب شدن با دیگری دارد و می‌خواهد هر دو یکی شوند و می‌خواهد آن چنان عمیق و کامل دیگری را بداند که خودش را می‌داند.»

از نظر «فروم» این گونه عشق یک ایلوژن است (یعنی تخیلی و غیر واقعی است) و هم زودگذر و فانی است و قابل مقایسه با عشق رشد کرده و بالغانه نیست. در عشق بالغانه یکی شدن از طریق حفظ فردیت یکدیگر است نه از طریق غرق شدن در دیگری. عشق بالغانه در نتیجه شناخت از دیگری از طریق رفتار عاشقانه است، و نه از طریق ایلوژن که همان عشق نابالغ است.

در «اتواستاپ» دو عاشق تبدیل به دو غریبه می‌شوند. در رابطه این زوج بی نام، دختر پاسیو است و مرد اکتیو. میان‌شان همان عشق نابالغ برقرار است یا همان عشقی که یکی در دیگری غرق است. زن جوان دقیقاً همین عشق را می‌خواهد چنانچه در داستان می‌گوید: «او می‌خواست که مرد کامل مال او باشد و خودش هم کامل مال او باشد.» اما ما می‌بینیم که دختر هر چه بیشتر تلاش می‌کند که همه چیزش را به او بدهد، بیشتر او را نفی می‌کند. منظور همان تظاهر کردن به عشق است یا عشوه و لاس‌هایی که نثار مرد می‌کند. این‌ها خواننده را نگران می‌کند که زن جوان، توانایی ترکیب جدیت با شوخی را ندارد.

نگاهی به بازی از زاویه ی دیگر

در بازی «اتواستاپ» زن و مرد تظاهر به غریبه بودن می‌کنند و برای هر دو یک بازی هیجان‌انگیز است که به زوجین اجازه می‌دهد جذابیت‌های اولیه، اشتیاق و خواهش و خوشی احساس عشق را دوباره تجربه کنند. به قول «اریک فروم» صمیمی شدن با یک غریبه و ناگهانی به غریبه‌ای نزدیک شدن، همان عمل عشق ورزیدن است. این بازی در حقیقت اجازه می‌دهد که هر دوی آن‌ها از نقش همیشگی خود خارج شوند یا راحت شوند و هر کدام بخشی دیگر از خود را تجربه کنند. البته نتیجه این بازی در داستان، بیشتر یک کالبد شکافی عشق از نوع نابالغانه است.

در آغاز داستان، زن شخصیت پاسیو معرفی می‌شود و مرد اکتیو. داستان زیاد هم وارد عمق شخصیت مرد نمی‌شود.

در بخش دوم داستان، برعکس است. دختر از نقش پاسیو خودش فاصله می‌گیرد و هر کاری که دوست دارد انجام می‌دهد. حتی زمانی که مرد حالت‌های خشم و عصبانیت بیشتری نشان می‌دهد که چرا او دیگر یک پارتنر پاسیو نیست و چرا دیگر آن معصوم و پاکی که مورد احترامش بود نیست.

تاثیر رفتارهای زن روی مرد این طور است که «مرد از خودش می‌پرسد، با این رفتارها یعنی او خودش است؟ او به دختر نگاه کرد و قویاً احساس کرد دوستش ندارد.» ما در اینجا می‌بینیم که بازی بخشی از او را که سرکوب کرده بود، آزاد کرده و قدرت این بازی در از قفس بیرون کشیدن این بخش بوده.

جمع بندی

مرد جوان حس می‌کند دختر را از دست داده، چون او دیگر آن چیزی که در ایده آل ذهنش بود، نیست. احساس او به دختر بیشتر از دوست داشتن بود. او را می‌پرستید. چون برایش سمبل وفاداری و پاکی بود و حال دیگر چیزی وجود

ندارد، چون او دختری است که خودش است و مرد دوستش ندارد. منظور از خودش در اینجا این است که دختر می‌خواهد آن دختری که در عشق نابالغ گیر کرده یا فرافکنی مرد جوان بوده، نباشد. مرد جوان تشخیص می‌دهد که آن تصویری که از دختر جوان داشت با واقعیت او تطابق ندارد و در حقیقت فرافکنی رزوها و فکرها و ایمان و باور او بوده و دختر واقعی که اکنون رویه روی او نشسته یک بیگانه است. وقتی او این توهم یکی بودگی با دختر را از دست می‌دهد، مرد جوان احساس می‌کند که از دختر متنفر است و با او با خشونت رفتار می‌کند. دختر یک موجودیت بیگانه و جدا از او پیدا می‌کند و او به سمت **یکی شدگی فیزیکی** می‌رود. چون شک می‌کند که شاید او را از دست داده است، پس تلاش می‌کند که تن او را از طریق سکس همراه با کنترل و تحقیر و دستور دادن به دست بیاورد. وقتی با عمل سکس، بازی تمام می‌شود، مرد جوان دیگر نمی‌تواند به رابطه عادی و قبلی خودش برگردد. حال دیگر یک حفره خالی وجود دارد. انگار که بدن دختر فاسد شده است. او که فکر می‌کرد دختر را شناخته، ناگهان کشف می‌کند که آنچه فکر می‌کرد در مورد دختر می‌داند فقط یک توهم یا فرافکنی از فانتزی‌های خودش بوده. او با اعمال فشار و خشونت بر دختر می‌خواهد چیزی از درون آن دختری که در ذهنش است و می‌شناخت بیرون بکشد، ولی به قول **«اریک فروم»** «با خیانت به رازهای دختر باعث رنج او می‌شود». بنا به گفته **«فروم»** این رفتار سادیستی است که کسی با دانستن رازهای دیگری بخواهد بر او اعمال قدرت بکند.

در آخر وقتی دختر گریه می‌کند پسر می‌فهمد که دیگر دختر را به اندازه‌ای که دختر خودش را می‌شناسد، نمی‌تواند بشناسد و تشخیص می‌دهد که تاکید بر این که او زن‌ها را به اندازه‌ای که باید می‌شناسد، پوچ است و شناخت زن‌ها بستگی به این ندارد که با زن‌های هر چه بیشتر رابطه برقرار کرد، بلکه زمانی این شناخت میسر است که با خودآگاهی فرد همراه باشد و این خودآگاهی است که اجازه و توانایی عمیق دیدن روح خود و دیگری یا دیگران را به صورت کامل و جامع به ما می‌دهد تا که میان من، مال من و تو، بتوانیم تفاوت قائل شویم و جایگاه هر کدام را بشناسیم.

داستان به ما نمی‌گوید که سرنوشت این زوج جوان چه می‌شود. ما فقط می‌دانیم که آن‌ها سیزده روز دیگر تعطیلی دارند. شاید زوجین به روی خودشان چیزی نیاورند و بقیه روزها را با هم ادامه بدهند. شاید هم ایلوژنی که فکر می‌کردند هر دو در هارمونی کامل هستند از بین رفته و حال با هم بیگانه شده‌اند و بی‌هیچ احساسی فقط سکس می‌کنند. شاید هم آن احساس یکی بودن با یکدیگر را حذف کنند و پناه به غریبه‌هایی ببرند که ناگهان با شان احساس صمیمیت می‌کنند. شاید هم به قول **«اریک فروم»** درگیر یک عشق بالغانه و رشد یافته‌تری بشوند و از این مرتبه‌ای که هستند فراتر بروند. به مرحله تمرین رفتارهای عشق ورزانه بپردازند و از مرحله شیء بودگی یا ابزار عشق بودن یا فایده به هم رساندن بگذرند. به قول **«فروم»** فقط دانش خود و دیگری را شناختن است که ما را به سوی عشق واقعی و رشد فکری و تجربه یکی شدن می‌برد، نه اسباب بازی بودن در یک بازی یا توهم ما نسبت به یکدیگر.

«فیلیپ روث¹» در مقدمه **«عشق‌های خنده دار»** می‌گوید: «آن‌ها به سادگی با وقت‌گذرانی و کنجکاوی در لذت‌جویی به مسئولیت عمیق‌تر و احساس عمیق‌تری رسیدند. مثل بچه‌ها که در گاراژ خانه دکتر بازی می‌کنند و در حین بازی بخش‌های خصوصی بدن یکدیگر را هم کشف می‌کنند و بعد تظاهر به جراحی و طبابت هم می‌کنند. معنا و تاثیرگذاری بازی‌ها روی بچه‌ها بسیار عمیق است. البته تاثیر این بازی روی مرد و زن جوان از زاویه سنتی است که دختر یا باکره است یا فاحشه و زن‌ها بنا بر رفتارهای سکسی خود به دختر خوب و دختر بد تقسیم می‌شوند.

من برای تهیه ی این متن از سایت ادبی نوتس، آکادمیا اجوکیشن و نگاه روانشناسی یونگ و فروید به داستان اتو استاپ نیز کمک گرفته‌ام.

¹ Philip Roth (1933-2018)

یکی از برجسته‌ترین نویسندگان آمریکایی است که رمان‌هایی درباره هویت یهودی، روابط انسانی، سیاست آمریکا و بحران‌های فردی دارد. و از کوندرا به عنوان یکی از مهم‌ترین نویسندگان مدرن اروپا یاد کرده که طنز و فلسفه را در هم می‌آمیزد و زندگی مدرن را با نگاهی تلخ و خنده‌دار ترسیم می‌کند.